

جهت خرید فایل word به سایت [www.kandoo.cn.com](http://www.kandoo.cn.com) مراجعه کنید  
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

# فصل اول

وضع طبیعی و قرارداد

الف: وضع طبیعی

هابز در تحلیلی روانشناسانه از انسان معتقد است که حرکت‌هایی کوچک درون انسان وجود دارند که پیش از حرکت‌های ارادی انسان مانند سخن گفتن راه رفتن و دیگر حرکت‌های ارادی مشابه وجود دارند، این مقدمات محدود و اولیه حرکت در درون بدن آدمی، قبل از آنکه در عمل راه رفتن، سخن گفتن، زدن و دیگر اعمال مشهود آشکار شوند، عموماً کوشش خوانده می‌شوند.<sup>۱</sup> اگر این کوشش معطوف به چیزی است که محرک آن می‌باشد خواهش یا میل خوانده می‌شود و وقتی در جهت گریز از چیزی باشد بیزاری هابز در ادامه شرح می‌دهد که عشق و نفرت ناشی از همین میلی یا بیزاری می‌باشد همچنین امید و بیم نیز اسامی دیگر می‌باشد که میل و بیزاری به آنها معنا می‌بخشد. بر اساس همین نظر، هابز خوب و بد را نیز بر مبنای میلی تعریف می‌کند. اگر انسان چیزی را خوب می‌داند به معنی آنست که به آن میلی دارد و در صورتی که آن را بد نیامد، به این معناست که بدان میلی زاده، یا به عبارت دیگر از آن بیزار است. با این وصف می‌توان گفت هابز مدعی است که ارزش‌هایی مثل خوب و بد ذهنی و نسبی می‌باشند و دیگر نمی‌توان گفت صفت خوبی که ما به چیزی نسبت می‌دهیم در ذات آن چیز است. «بنابراین، اختلاف نظر درباره ارزشها، همان اختلاف نظر درباره سلیقه‌هاست. [و] البته می‌توان انتظار داشت که مردم درباره اینکه برخی چیزها به نظرشان خوب و برخی چیزها بر آید با هم اختلاف عقیده داشته باشند.»<sup>۲</sup> این اختلاف تا حدی است که چیزی که برای فردی کاملاً خوب به نظر می‌رسد توسط دیگری به تعریف شود.

بیان این مقدمه به درک بهتر وضع طبیعی تبیین شده بوسیله هابز کمک می‌کند. هابز در فصلی از لویاتان که در باب وضع طبیعی آدمیان و سعادت یا تیره روزی آنها در آن وضع نگاشته است بحث خود را با برابری آغاز می‌کند. او می‌گوید آدمیان بر حکم طبیعت در تواناییهای بدل و ذهنی با هم برابرند. معنای گفته او این نیست که واقعاً همه به یک اندازه از نیروی بدنی و ذهنی برخوردارند، بلکه می‌خواهد بگوید روی هم رفته کاستیهای آدمی از یک وجه با دیگر خصوصیاتش جبران می‌شود. کسانی که از نظر قوای جسمی ضعیف‌تر هستند به کمک دسیسه و نیرنگ می‌توانند بر قوی‌ترها فائق شوند و تجربه همه انسانها را در کارهایشان برای چاره‌اندیشی و تدبیر کمک می‌کند.

این برابری انسانها بخاطر وجود خصلتهای خودخواهانه و انگیزه‌های انسانها در نهایت به وضعی غیرقابل تحمل منجر می‌شود. هابز معتقد است: «از همین برابری آدمیان در توانایی، برابری در امید و انتظار برای دستیابی به اهداف ناشی می‌شود. و بنابراین اگر دو کس خواهان چیز واحدی باشند که نتوانند هر دو از آن بهره‌مند شوند، دشمن یکدیگر می‌گردند و در راه دستیابی به هدف خویش (که اصولاً سیانت ذات و گاه نیز صرفاً کسب لذت است) می‌کوشند تا یکدیگر را از میان بردارند یا منقاد خویش سازند.»<sup>۱</sup>

در این وضع معقول‌ترین کاری که هر کسی می‌تواند بکند آنست که برای گریز از ترس و تامین امنیت خود از دیگران پیش بگیرد، یعنی هر کس باید از طریق زور یا تزویر بر همه آدمیان تا آنجا که می‌تواند سلطه و سروری بیابد، تا وقتی که هیچ قدرتی برای به خط انداختن او وجود نداشته باشد. از نظر هابز انسانها برای حفظ و حیات از خود مجاز به این کار می‌باشند. زیرا همانگونه که در گفته شرهابز یک اصل محوری در فلسفه اخلاق خود ارائه می‌دهد و آن اصل که «حق طبیعی» می‌باشد توضیح دهنده رفتار آدمیان در

وضع طبیعی می‌باشد. حق طبیعی انسان را به حفظ خود و پیروی از خواهشهای هدایت می‌کند.

وقتی انسانها در پی صیانت از خویش و پیروی از امیال و خواهشهای خود هستند این امر به رقابت و ترس از دیگران می‌انجامد، همچنین چون قدرتی در کار نیست که آنها را در حال ترس و احترام کامل نیست به هم نگه دارد از مصاحبت و معاشرت با هم ناراحت می‌باشند. این شرایط به ادعای هابز به خاطر این پیش می‌آید که هر کس می‌خواهد دوستش برای او همان ارج و قدری را قائل شود که خود او بر خود می‌نهد و اگر ببینید او را خوار می‌شمرند می‌رنجد و در صدد انتقام بر می‌آید.

هابز معتقدات که سه علت اصلی در نهادان آنها برای کشمکش و منازعه وجود دارد. این سه علت رقابت، ترس و طب عزت و افتخار می‌باشد. رقابت برای کسب سود بیشتر می‌باشد، ترس برای کسب امنیت بوجود می‌آید و طلب افتخار موجب تعدی به دیگران می‌گردد. از اینجاست که وی نتیجه می‌گیرد که تا زمانی که ما آدمیان بدون قدرتی عمومی به سر برند که همگان را در حال ترس نگه دارد، در وضعی قرار دادند که جنگ خوانده می‌شود؛ و چنین جنگی جنگ همه بر ضد همه است.<sup>۱</sup>

البته این جنگ همان نبرد یا فعل جنگیدن نمی‌باشد بلکه طولی از زمان است که در آن اراده و ستیز کردن و نبرد نمایان می‌باشد و بوی جنگ به مشام می‌رسد. در این وضع طبیعی جنگ هر فردی برای تامین امنیت متکی توانایی و دانایی خودش می‌باشد و در این حالت جایی برای کار و کوشش وجود ندارد زیرا ثمره کار نامعلوم است. در نتیجه هیچ گونه صنعت و دانشی شکل نمی‌گیرد و از همه بدتر زندگی آدمی در انزوا، مسکینانه، زشت، در فشار و کوتاه می‌باشد. از نتیجه‌گیری هابز چنین نمایان است که دستیابی به

صلح و تمدن تنها از راه برپاداشتن جامعه و بنا نهادن قدرتی عمومی امکان پذیر است، اما نمی‌توان تا قبل از رسیدن به این وضع انسانها را بخاطر اعمالشان سرزنش کرد.

کاپلتون می‌گوید: «هابز وضع طبیعی جنگ را از پژوهش در نهاد آدمی [امیال و] و انفعالهائش استنتاج می‌کند، اگر کسی به اعتبار عینی<sup>۱</sup> این استنتاج شک آورد، همین بس که حتی در وضع یک جامعه سازمان یافته چه می‌گذرد هر کس چون به سفر می‌رود با خود سلاح بر می‌دارد؛ در خانه‌اش را شبها به کلون می‌بندد؛ اشیاء گرانهایش را در جای امن می‌گذرد و این حال به روشنی می‌نماید که او درباره ممنوعانش چگونه می‌اندیشد.<sup>۲</sup>

ولی نباید انسانها را بر خاطر سرشت و نهادشان سرزنش کرد. خواهش‌ها و دیگر هیجانات و امیال انسان به خود گناه نیستند، پس اعمالی که از آن امیال و هیجانات ناشی می‌شوند تا وقتی که آدمیان بر ضد آن قانونی وضع نکرده‌اند گناه نمی‌باشد.

تا وقتی چنین قوانینی وضع نشده‌اند آدمیان نمی‌توانند آنها را بشناسند، و همچنین تا وقتی آدمیان در مورد شخصی که باید قانون وضع کند به توافق نرسیده باشند، هیچ قانونی نمی‌تواند.<sup>۳</sup>

این عبارت نشان می‌دهد که در نظریه هابز در وضع طبیعی هیچ گونه ملاک مشخص و معین و ثابتی وجود ندارد که ارزشها و امور اخلاقی با آن سنجیده شوند به قول خود هابز «در این هیچ چیز نمی‌تواند ناعادلانه باشد. مفهوم حق و ناحق و عدالت و بی‌عدالتی در آن وضع معنایی ندارد. وقتی قدرت عمومی در کار نباشد، قانونی هم وجود ندارد و وقتی قانونی وجود نداشته باشد عدالتی متصور نیست. در چنگ نیرومندی و خدعه‌گری دو فضیلت اسامی هستند و عدالت و بی‌عدالتی از زمره قوای بدنی یا فکری آدمی به شمار

<sup>1</sup>- Objective

نمی‌روند و گر نه می‌بایست همچون حواس و امیال آدمی در هر انسانی حتی اگر وی تنها انسان روی زمین بوده باشد یافت می‌شد. [ عدالت و بی‌عدالتی] صفات آدمیان هستند که در جامعه زندگی می‌کنند، نه آدمیان تنها و منزوی.<sup>۱</sup>

تا اینجا نظرات هابز در باب وضع طبیعی آدمیان و اینکه چگونه این وضع به خشونت و جنگ همه علیه همه می‌انجامد، میان شد، مسئله ایست اینک مطرح می‌باشد آنست که اساساً آیا چنین وضعی هیچگاه به لحاظ تاریخی وجود داشته است. برخی از منتقدان هابز این اشکال را به نظریه او وارد کرده‌اند که وضع طبیعی جنگ و نتایج آن یعنی ایجاد یک حکومت بر پایه قرارداد هیچ وقت بوقوع زیر پیوسته است.

هابز در لویاتان شرح می‌دهد که منظور او از این وضعیت طبیعی جنگی آن نیست که این وضع به شکل عمومی واقعاً موجود بوده است البته به زعم وی این حالت در بسیاری جاها از جمله در امریکا یک واقعیت تاریخی بوده است. با این همه منظور وی از طرح این وضعیت اشاره به این موضوع به شکل وضعی سلبی می‌باشد، به این ترتیب که در صورت عدم وجود حکومت این وضع اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این نکته در مورد انسانهای متمدن نیز به این شکل می‌تواند معنا شود که اگر این گونه استنتاج بر اساس امیال و حالات نفسانی را دریابند کاری‌هایی در جهت حفظ مصلحت و منفعت خود انجام دهند که به چنین وضعی گرفتار نشوند.<sup>۲</sup>

این واقعیت که مردم هیچ‌گاه در وضع طبیعی نبودن‌اند- البته اگر آن را واقعیت فرض کنیم- نمی‌تواند اعتبار این عقیده هابز را که زندگی بشر بدون وجود یک قدرت حاکم «تنها» ، مسکنت بار، دو منشاء و کوتاه» خواهد بود زایل کند، ولی اگر این موضوع حقیقت داشته

باشد که بشر در زمانی در چنین وضعی بر سر برده است فقط می تواند به عنوان یک دلیل اضافی، نظر هابز را بیشتر تأیید کند، در حالی که ، در واقع، در این مورد به شواهد [تاریخی] نیازی نیست»<sup>۱</sup>.

جونز معتقد است در شیوه تفکر هابز در این باره که زندگی بدون وجود حاکمی مقتدر، تیره و نکتب‌بار است بر هیچ گواه تاریخی احتیاجی نیست. زیرا همه شواهد حکایت از آن دارد که هر چه در یک جامعه حاکم ضعیف‌تر گردد تیره روزی بیشتری دچار اتباع او می شود و هابز این موضوع را اساس منطق خود قرار داده و استدلال نموده که در شرایطی که هیچ قدرت حاکمه‌ای نباشد، زندگی حقیقتاً مصیبت‌بار خواهد بود.<sup>۲</sup>

امالین زندگی نخست و دردآور ادامه ندارد و انسانها باز هم به حکم طبع خود از آن بیرون می آیند. توصیف انسان هابزی از این پس کامل می شود زیرا تا به حال فقط به خبرهای عاطفی و امیال و مسائل مربوط به حقوق طبیعی آدمیان پرداخته شد، اما انسان در نظر هابز دارای وجه دیگری نیز می باشد و آن عقل و خرد می باشد. انسانها بوسیله این ابزار که در نهاد آنها وجود دارد زندگی را برای خود آسانتر می کنند. هابز می گوید: «حالات نفسانی و امیالی که آدمیان را به صلح متمایل می سازند [یکی] ترس از مرگ، [دیگری] طلب لوازم زندگی راحت [و سوم] امید به این است که از طریق کار و کوشش خود آن لوازم را بدست آورند. و عقل اصولی مناسب برای صلح پیشنهاد می کند که آدمیان می توانند بر اساس آنها به توافق برسند»<sup>۳</sup>.

این اصول قوانین طبیعی هستند. که بنا بر تعریف هابز حکمی کلی است که بوسیله عقل کشف می شود و انسان را از انجام کاری که مخرب زندگی اوست و یا زندگی او را به

خطر می اندازد باز می دارد. به عبارت دیگر انسانها تنها در پی کسب لذت و خواهشهای خود به صورت کور نیستند بلکه در نهاد آنها میل به صیانت نفس بصورتی عقلانی وجود دارد و قوانینی که هابز به عنوان قوانین طبیعی بیان می کند شرایط و قواعد این صیانت نفس عقلانی را تبیین می نماید. قوانین طبیعی علاوه بر آنکه انسانها را به سوی تشکیل دولت و حکومت هدایت می کند شرایط تاسیس جامعه و حکومتی استوار را نیز برای ایشان معین می کند. هابز در عناصر قانون می گوید: «خلاصه «قوانین طبیعی» عبارت است از منع و نهی ما از این که داور خویش باشیم»<sup>۱</sup>

انسانها چگونه با بهره گیری از این قوانین از وضع طبیعی جنگ همه علیه همه بیرون می آیند. هابز می گوید: اولین و بنیادی ترین قانون طبیعت، در جستجوی صلح بودن و حفظ آن است. چون مهمترین خطری که جان انسانها را تهدید می کند ادامه یافتن وضعیت جنگ می باشد. با وجود آنکه هر کس تا آنجا که برای دست یافتن به صلح امیدوار است باید برای آن بکوشد ولی وقتی نتواند به صلح دست یابد آنگاه می تواند از همه وسایل و امکانات برای جنگ بهره برد» پس قانون اول طبیعی مشروط به جزء دومی است که هنوز دستیابی به صلح را امکان پذیر نمی کند زیرا ممکن است عده ای آنرا نقض کنند و انسانها هنوز دارای حقوقی مطلق هستند که حاضر به چشم پوشی از آن نیستند.

هابز از قانون اول طبیعت قانون دیگری را استنتاج می کند، این قانون می گوید: «هر کس باید به اندازه دیگران مایل باشد که برای حفظ صلح و حراست از خویشتن، حق مطلق خود نسبت به همه چیز را وانهد و به همان میزان از حق برخوردار از آزادی برای خود بر ضد دیگران خرسند باشد که خود به دیگران بر ضد خویش روا می دارد»<sup>۲</sup>

اجرای قانون دوم شرایط را مهیا می‌کند تا انسانها از وضع طبیعی بیرون آیند و استقرار جامعه مدنی در این شرایط امکان پذیر می‌شود. عنصر اصلی این عمل انعقاد یک قرار داد می‌باشد که در آن افراد از حقوق خود چشم پوشی می‌کنند و حقوق خود را به قدرت حاکم واگذار می‌کنند.

ب: قرارداد اجتماعی

قرارداد اجتماعی در پی یک رفتار عاقلانه از سوی انسانها انجام می‌گیرد. ایشان در وضع طبیعی به کمک عقل در می‌یابند که باید به موجب قانون طبیعی از حق داوری خصوص خود درباره چیزهایی که برای آنها خطرناک است چشم پوشی کنند و در عوض داوری قدری عمومی را بر خود می‌پذیرند.

در بحث وضع طبیعی اشاره شد که منازعه در این حالت از آنجا آغاز می‌شود که اولاً به خاطر اختلاف امیال و خواهشها انسانها با هم اختلاف پیدا می‌کنند و ثانیاً به دلیل نبودن مرجع واحدی برای تعیین ارزشها و داوری در خصوص آنها، آدمیان با داوریهای متفاوتشان به حقوق دیگران تعدی می‌کنند. انسانها در می‌یابند برای آنکه نظر خودشان با نظر دیگران هماهنگ شود باید داوری مرجعی واحد را بپذیرند.

هابز در دو اثر خود، لویاتان و عناصر قانون موضوع قرارداد و واگذاری حق را با بحث چشم پوشی آغاز می‌کند. او در عناصر قانون چشم پوشی از حق طبیعی به نفع خود را زمینه پذیرش داوری قدرت عمومی می‌داند، در اینجا منظور او کل حق طبیعی به معنایی است که در این اثر تعریف شده، یعنی حق کاربرد «کل قدرتی» که ما باری دفاع از خود داریم. البته همانطور که ریچارد تاک اشاره می‌کند در عناصر قانون بیان مسئله به شکل گیج کننده می‌باشد و این بحث به شکل رضایت بخش تری در لویاتان آمده است. هابز در لویاتان می‌گوید: «چشم پوشی آدمی از حق خود نسبت به هر چیزی به معنی محروم

ساختن خویش از آزادی و نیز منع دیگران از برخورداری ایشان از حق خود نسبت به همان چیز است.<sup>۱</sup>

هابز در ادامه شرح می دهد که چرا انسانها به این نتیجه گیری می رسند که باید مقداری از حقوق خود را واگذار کنند و استدلال می کند که فرد در این واگذاری زیانی را متحمل نمی شود. وی می گوید: «هر گاه که کسی حق خود را واگذار کند یا از آن چشم بپوشد: این کار را با به ازای حقی انجام می دهد که متقابلاً به او واگذار می گردد؛ و یا انتظار دارد که نفع دیگری عایدش شود. زیرا عمل او عملی ارادی است و غایت اعمال ارادی همه آدمیان کسب نفعی بر خودشان است»<sup>۲</sup> و از همین گفته خود نتیجه می گیرد که حقوقی هست که آدمیان نمی توانند آنها را واگذار کنند زیرا در صورت واگذاری آنها هیچ سودی به دست نمی آورند و دچار خسارت می شوند، این حقوق عبارت از حق مقاومت در برابر حمله دیگران برای کشتن و یا حق مقاومت در برابر کسب رساندن دیگران به فرد می باشد.

هابز معتقد است اگر واگذاری حق بصورت متقابل انجام گیرد یک قرارداد شکل می گیرد، این قرارداد بین افرادی شکل می گیرد که با هم موافقت می کنند که حقوق خودشان را غیر از جان به دیگری واگذار کنند. در واقع افراد با خودشان قرارداد می بندند نه با شخص ثالثی و بصورت متقابل تعهد می کنند اگر بقیه به واگذاری حقوق خود متعهد باشند آنها نیز بر سر قرار خود هستند.

هابز تا این مرحله از تشکیل دولت استدلال نمود که انسانها بر اساس اصل اول قانون طبیعی (یعنی بدنبال صلح بودن) و اصل دوم که از همان اصل نتیجه می شود (یعنی چشم پوشی از برخی حقوق)، بوسیله یک قرارداد داور و حکومت یک قدرت عمومی را بر

خود می پذیرد. اما با این قرارداد هنوز فرایند تشکیل حکومت کامل نشده هابز در ادامه استدلال می کند که قرارداد باید دارای ضمانت اجرا باشد و انسانها باید با عمل به قوانین طبیعی دیگر به تداوم صلح و آرامش کمک کنند.

از همان قانون طبیعی که به موجب آن آدمیان باید حقوقی را که حفظشان مانع برقراری صلح در بین ایشان می گردد به دیگری واگذار کنند. قانون سومی استنتاج می شود که این است که آدمیان باید به عهده و پیمان خود وفا کنند؛ بدون این قاعده پیمانها باطل و تنها کلمات میان تهی خواهند بود و حق همه آدمیان نسبت به همه چیز همچنان برقرار خواهد ماند و در نتیجه آدمیان همچنان در وضع جنگی به سر خواهند برد.<sup>۱</sup>

قانون طبیعی چهارم قدرشناسی و سپاسگذاری را توصیه می کند، چون انسانها خیرخواهانه رفتار می کنند به امید آنکه به خاطر رفتار مورد تحسین و ستایش قرار گیرند. اما ناسپاسی موجب می شود تا این میل از بین برود و انسانها در آن صورت اقدامی از روی لطف و احسان یا اعتماد و یا تعاون و همکاری نخواهد کرد و با هم سازش نخواهند نمود و در نتیجه همچنان در وضع جنگ و ستیز باقی خواهند ماند.<sup>۲</sup>

قوانین بعدی در ارتباط با رفتار اجتماعی، تمایل به چشم پوشی از خطاها و بخشش، اجتناب از انتقامجویی خودداری از نفرت و تحقیر دیگران می باشد.

هابز در لویاتان مجموعاً نوزده قانون طبیعی را می شمارد و شرح می دهد. بوم معتقد است: «از قانون نهم تا سیزدهم، یعنی پنج قانون نمایانگر خصلت دمکراتیک تفکر هابز می باشند.» هر کس موظف است برابری طبیعی دیگران را بپذیرد» و «حقی را برای دیگران قائل نیست برای خویشتن هم در نظر نگیرد. آنان که قوانین را پاس می دارند فروتن و

خاضع و آنان که نافرمانند مغرور و عاصی‌اند» اینها اصول محوری نظام‌اند چون هابز در بررسی علت‌ها و معلول‌ها تفرعن و فخر کاذب را علت بزرگ کشمکش در وضعیت طبیعی قلمداد می‌کند.<sup>۱</sup>

هابز در پایان بحث خود درباره قوانین طبیعی می‌گوید که این قوانین به صلح به عنوان وسیله تداوم زندگی آدمیان در اجتماع حکم می‌کنند و این قوانین تنها در جامعه مدنی معنی دارند. وی در مورد الزام آور بودن آنها نیز معتقد است که آنها «همیشه وجداناً الزام آورند اما عملاً وقتی الزام آورند که امنیت موجود باشد».<sup>۲</sup>

کاپلستون در این باره می‌گوید: «اگر این سخن را به معنایی اخلاقی بگیریم فقط می‌توانیم نتیجه بگیریم که هابز ناگهان نظر گاهی بسیار متفاوت از نظر گاهی که تاکنون ابراز داشته اختیار کرده است. لیکن در واقع مقصود هابز بظاهر آن است که عقل با ملاحظه آرزوی ایمنی دو انسان، حکم می‌کند که او باید (یعنی اگر بناست که عاقلانه عمل کند) آرزو کند که قوانین باید رعایت شوند. هابز می‌گوید که این قوانین به ناروا «قانون» نام گرفته‌اند؛ «زیرا آنها فقط نتایج یا قضایایی هستند در باره آنچه به بقا و دفاع از خودشان (انسانها) راه می‌برد، در حالی که قانون به وجه خاص عبارت است از کلام آن کس که حقاً بر آنان فرمانروایی دارد. عقل مراقب است که رعایت «قضایا» به صیانت نفس و دفاع بشر رهنمون شود؛ و بنابراین شرط عقل است که بشر رعایتشان را آرزو کند. آنها به این معنی، و تنها به این معنی، خصلتی «الزام‌آور» دارند.<sup>۳</sup>

ج: معمای زندانی:

بسیاری از مفسران امروزی آثار هابز بحث وی در باب وضع طبیعی را بکمک یکی از مسائل معروف در نظریه بازی‌های تحلیل نموده‌اند. بر اساس این تحلیل مشکل و یا مسئله اصلی که مردم هابزی در وضع طبیعی با آن روبرو هستند چیزی است که به آن معمای زندانی<sup>۱</sup> می‌گویند.

هابز وقوع درگیری و جنگ در وضع طبیعی را اجتناب ناپذیر می‌داند. آیا واقعاً ممکن نیست افراد، حتی آنگونه که هابز آنها را وصف کرده به بیهودگی جنگ و مزیت صلح پی ببرند، یا اینکه با مذاکراتی که بین خودشان انجام می‌دهند و بوسیله نوعی همکاری خشونت را پایان دهند و صلح برقرار کنند.

«برای آنکه ببینیم چرا هابز احراز دارد که چنین متارکه مخاصمه‌ای در حالت طبیعی ممکن نیست و چرا جنگ، هر قدر هم که متارکه مخاصمه به نظر مطلوب بیاید، مقدر و ناگزیر است، باید دریابیم چگونه روانشناسی مردمان هابزی چنان است که حفظ پیمان برای حمله نکردن به دیگران در قرارداد ترک مخاصمه غیرعقلانی است.»<sup>۲</sup>

دیدیم که بر اساس استدلال هابز در وضع طبیعی هر فرد عاقل بدنبال کسب بیشترین سود برای خود می‌باشد. مشکلی که در این وضع برای پیشینه‌سازی نامحدود نفع ایجاد می‌شود به واسطه اعمالی است که وابستگی متقابل دارند. در این حالت که چندین فرد عامل و مختار دست به عمل می‌زنند، حال و نتیجه انتخابهای یک فرد تا حدودی به آنچه سایر افراد انجام می‌دهند بستگی دارد. به این ترتیب هر فرد مختار و معقولی باید برای

---

« Prisoner's dilemma  
PD  
( )

انتخابهای خود ارزیابی و معقولیت دیگران را در نظر داشته باشد و با این فرض دست  
به انتخاب زند که سایرین نیز می‌کوشند تا بیشترین نفع را نصیب خود کنند.<sup>۱</sup>

البته به طور کلی امکان ندارد که همه افراد بهترین نتیجه ممکن را برای خود بدست آورند  
و افراد مختلف در بدست آوردن نفع در وضعیتهای متفاوت توفیقات متفاوتی دارند. آنگاه  
هر کسی اجازه دهد که دیگران کاری را که خوب می‌دانند انجام دهند نتیجه و بازده برای  
همه مهمترین نیست. اما در هر حال یک نتیجه از بین همه نتایج ممکن می‌تواند وجود  
داشته باشد که بیشترین نفع را به طور همزمان برای هر یک از افراد در بر داشته باشد.  
این حالت که بازده یا فرجام بهینه نام دارد حالتی است که همه بطور یکسان نفع کسب  
کنند.

در وضعیتهای دیگر بجز وضعیت بازده بهینه برخی از افراد نفع بیشتری کسب می‌کنند و  
برخی دیگر ناکام تر می‌شوند پس باید برای همه افراد مختار و معقول قرار گرفتیم در این  
وضع بهترین کار ممکن باشد. اما رفتار عاقلانه بر اساس کسب بدون محدودیت  
بیشترین نفع هیچگاه وضعیت بازده بهینه را ضمانت نمی‌کند. این وضعیت را معمای  
زندانی نشان می‌دهد که چگونه رفتار عقلانی افراد عقلانی به وضعیت باز و بهینه منجر  
شده و بناگیز به کشمکش و تضاد تبدیل می‌شود.

ساده‌ترین حالت این مسئله آنست که تصور کنیم دو تن به دلیل ارتکاب جرمی دستگیر  
می‌شوند و در جاهایی جداگانه نگهداری می‌شوند و هر یک اطلاع ندارند که دیگری به  
چیزی اعتراف کرده یا نکرده است. در این حالت اگر هیچ یک اعتراف نکنند در این صورت  
هر مدت کوتاهی محکوم می‌شوند زیرا شواهد کافی در اختیار پلیس وجود ندارد تا آنها

را مقصر بشمارد. اما اگر یکی اعتراف کند و دیگری را مقصر بداند، اعتراف کننده آزاد می‌شود و دیگری به حبسی درازمدت محکوم می‌شود و اگر هر دو با هم اعتراف کنند هر دو با هم اعتراف کنند هر دو به حبسی میان مدت محکوم می‌شوند. در این وضعیت بهترین کار آنست که هر دو مجرم به جرم اعتراف نکرده و آزاد شوند این حالت بازده بهینه می‌باشد. اما این امکان که دیگری اعتراف کند و آزاد شود و شخص به مدت زیادی محکوم شود باعث می‌شود بهترین کار برای شخص که می‌خواهد منافع و مصالح خود را به حداکثر برساند آن باشد که بدون توجه عمل به دیگری عاقلانه اعتراف کند. همچنین وضعیت معماری زندانی را برای دو نفر که در وضع طبیعی هابزی قرارداد ترک مخاصمه بسته اند و می‌خواهند ببینند به نفعشان است که قرارداد را حفظ کنند و یا نه به شکل زیر تصویر نموده‌است.

A حمله بکند A حمله نکند

	B	۲و۲	۴و۱
B		۱و۴	۳و۳

«اعداد داخل ماتریس مربوط به ترجیحات هر یک از عاملان نسبت به حاصل کاری است که اگر هر یک از آنان یکی از دو عمل مشخص شده را انجام دهند: به قرارداد پایبند بمانند از حمله به دیگری سرباز زنند، یا به دیگری حمله کنند. چهار نوع حاصل عمل هست، و اعداد مرتبه آنها را مشخص می‌کند (۱ بهترین حالت است؛ ۴ بدترین حالت). ترتیبات رجحانی عامل A را اعداد سمت راست در هر خانه جدول مشخص می‌کند و ترتیبات رجحانی عامل B را اعداد سمت چپ در هر جدول»<sup>۱</sup>

همانگونه که در نمودار مشخص است هر عامل خواهد دید که نفع او در هر صورت و با توجه به هر تصحیحی که عامل دیگر بگیرد در آنست که حمله کند. اگر B حمله نکند، A می تواند حمله کند و بهترین وضعیت ممکن را بیابد یا حمله نکند و به وضعیت کمتر مطلوب دست یابد. پس قاعدتاً نفع بیشتر در آن است که حمله کند.

در صورتی که B تصمیم بر حمله داشته باشد A می تواند حمله نکند که بدترین وضع برای او است و یا می تواند حمل کند که دست کم از وضعیت بدترین حالت بهتر است. پس در این حال نیز برای او بهتر است حمله کند. «این بدان معناست که فرقی نمی کند B چه تصمیمی داشته باشد، به هر حال برای A بهتر است که قرارداد را زیر پا بگذارد و حمله کند در یک وضعیت PD [معمای زندانی] هر چند نتیجه حالت همکاری برای هر دوی آنها در جمع از همه بهتر است، اما از نظر فردی برای هر یک از آنها عقلانی تر آن است که با دیگری همکاری نکند.<sup>۱</sup>

همچنین معتقد است معمای زندانی بصورت مجرد تمامی نظریه هابز را پوشش نمی دهد و هابز در لویاتان بیاناکی داده که استدلال معمای زندان نمی تواند گزارش دقیق از نحوه اندیشیدن و تصمیم گیری افراد در حالت طبیعی بدست دهد. پس برای درک بهتر گفته هابز باید استدلال طوری انجام گردد که افراد در سلسله ای از معماهای زندان در نظر گرفته شوند. این نوع استدلال معمای زندانی مکرر نام دارد.

در این حالت که سلسله ای از وضعیتهای معماری زندانی وجود دارد همکاری در PD اول علاوه بر آنکه مزایای این همکاری را به فرد می رساند بلکه موجب می شود که فرد از مزایای همکاری در PD های آتی نیز بهره مند در وضعیت PD های مکرر وضعیت بهینه یا مطلوب زمانی است که هر دو همکاری کنند. زیرا با آنکه حاصل مطلوب در PD اصلی،

آنست که فرد از همکاری سرباز زند و در مقابل طرف دیگر او همکاری کند، اما با توجه به PD های آینده این وضعیت دیگر مطلوب نیست. چون «هر عاملی می‌داند که آن عامل دیگر اگر او اکنون از همکاری سرباز زند در آینده هرگز تن به همکاری نخواهد داد، که در این صورت او هرگز در PD های آتی از مزایای همکاری بهره‌مند نخواهد شد»<sup>۱</sup>

همچنین معتقد است که هابز در لویاتان چنین وضعیتی را توصیف نموده یعنی انسانها را در وضع طبیعی در حالت PD های مکرر می‌داند. دلیل این ادعا نیز گفته هابز است که گفت: حفظ قرار دادها در حالت طبیعی، تا زمان که شخص بتواند خاطر جمع شود که طرف مقابلش حاضر به حفظ عهد و پیمایش است، عقلانی است.

اما باید توجه داشت که استدلال در وضعیت معمای زندانی مکرر در صورت می‌تواند همکاری را بدنبال داشته باشد که شخص از همکاری طرف مقابل اطمینان کسب کند و وقتی ضمانتی برای چنین کاری دو دست نباشد تصمیم عقلانی هنوز آنست که فرد همکاری نکند و از مزایای آتی چشم پوشی کند.

«بنابراین، حالت طبیعی هابز ممکن است هنوز همان حالت جنگ باشد، حتی اگر اغلب افراد در وضع PD های مکرر باشند و نه در وضع PD منفرد، البته تا زمانی که آنها ضمانت معقولی برای اینکه طرفهایشان همکاری خواهند کرد نداشته باشند. و در واقع گرفتن چنین ضمانتی کار بسیار دشواری است. حالت طبیعی هابز حالتی است که در آن افراد از هم گسیخته‌اند، به نحوی که هیچ اطلاع قابل اتکایی از اینکه آیا طرفهای مقابلشان در یک PD قادر به تعقل درست هستند یا نه ندارند»<sup>۲</sup>

**جهت خرید فایل word به سایت [www.kandoocn.com](http://www.kandoocn.com) مراجعه کنید  
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید**

تا زمانی که افراد به این نتیجه نرسند که طرف مقابل تعقل صحیح است هیچ ضمانتی برای ادامه همکاری ایجاد نمی‌شود. در وضع طبیعی هابز حتی اگر انسانها را در معماهای مکرر در نظر داشته باشیم به دلیل اینکه طرفهای مقابل توانایی یافتن یک شناخت عام از فرایند یک همکاری عقلانی را ندارند عملاً رسیدن به همکاری غیرممکن به نظر می‌آید و به لحاظ ذهنی رفتار ایشان با رفتار کسانی که در معمای زندانی منفرد قرار گرفته‌اند یکسان است. در این حالت حتی اگر اعمالی همکارانه بصورت تجویزی مانند آنچه هابز در «قوانین طبیعی» خود ارائه می‌کند، شیوه‌های گوناگون همکاری و پایبندی به پیمان‌ها را به افراد نشان دهنده باز هم تنها در صورتی برای هر فرد انجامش عقلانی است که دیگران نیز حاضر به انجام و همکاری باشند. و این ضمانت اجرا تنها زمانی ایجاد می‌شود که داوری که قدرت حل و فصل منازعات را داشته باشد بر روند همکاری نظارت کند.

جهت خرید فایل word به سایت [www.kandooon.com](http://www.kandooon.com) مراجعه کنید  
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

# فصل دوم

نظریه تصویری

### عوامل پیدایش نظریه تصویری

ما در زندگی روزمره خود، با امور و مسایل عادی و معمولی زیادی سر و کار داریم که آنقدر برایمان ساده و پیش پا افتاده هستند که به ندرت پیش می‌آید درباره آنها سئوالاتی را بپرسیم. زبان، یکی از این موارد است؛ در زندگی روزمره خود از آن استفاده می‌کنیم و به کمک آن به توصیف جهان، بیان امور واقع و ارتباط با دیگران می‌پردازیم و اندیشه‌ها و تصوراتی را که در ذهن داریم، بیان می‌کنیم. معمولاً وجود زبان و عملکرد آن بدون چون و چرا و بطور مسلم پذیرفته می‌شود و به ندرت پیش می‌آید که زبان برای یک انسان عادی مسأله‌ای باشد و به توانایی آن در توصیف و گزارش از جهان و امر واقع و بیان اندیشه بیندیشید. هر چند اموری چون زبان آنقدر واضح و بدیهی هستند که کمتر کسی در آنها تردید می‌کند، اما گاه پیش می‌آید که مسایل ساده و واضح برای فلاسفه جز و مسایل بفرنج و پیچیده فلسفی به حساب می‌آیند و یک فیلسوف در طول حیات فکری‌اش همواره به دنبال جوابی برای این مسائل بوده است. ویتگنشتاین از جمله این فیلسوفان بوده و مهمترین سئوالاتی که ذهن او را به خود مشغول کرده‌اند، عبارتند از: «چه نسبتی میان زبان و جهان برقرار است؟»، «چه نسبتی میان زبان و اندیشه برقرار است؟» «چگونه زبان می‌تواند از سویی بیانگر اندیشه باشد و از سوی دیگر بیانگر جهان یا امر واقع؟» و ... ویتگنشتاین پاسخ این سئوالات را در جریان حادثه‌ای بسیار ساده و معمولی یافت. این حادثه بسیار

ساده‌ای که ویتگنشتاین را به تأمل در باب زبان رهنمون کرد گزارش یک حادثه تصادف بود، او از مدلی که برای بازسازی یک حادثه تصادف ساخته شده بود. الهام گرفته، در دادگاه برای بازسازی این حادثه از مدل‌های کوچک همچون عروسک‌ها و اتومبیل‌های اسباب‌بازی استفاده شده بود.

در این عمل بازسازی، هر یک از مدل‌ها، معرف و نماینده اشیاء و افراد واقعی بودند که می‌توان آنها را به نحوه‌های مختلف مرتب کرد تا بدین ترتیب اشکال مختلف امکان وقوع تصادف را نشان دهند. زمانی که ویتگنشتاین به این اتومبیل‌ها و عروسک‌ها، جاده و موانع و ... که در یک

نظام و ترتیب خاصی قرار گرفته بودند نگاه کرد، به این نکته رسید که هر مدلی از نحوه قرار گرفتن آن اشیاء می‌تواند گزاره‌ای درباره تصادف باشد و نحوه دیگری از ترتیب آرایش همان اشیاء می‌توانست گزاره دیگری درباره تصادف باشد و تغییر جدیدی را به دنبال آورد. لذا هر یک از آنها

مدلی از واقعیت است، اما از میان آنها، صرفاً آن مدلی درست خواهد بود که شکل‌ها و عروسک‌ها و ماشین‌ها و ... مطابق با ابژه‌ها و اعیان واقعی مرتب شده باشند. از نظر ویتگنشتاین وضع حملات نیز به همین منوال است، یعنی

هر گزاره‌ای، مدلی از واقعیت به حساب می‌آید، به عبارت دیگر زمانی که جمله‌ای ساخته و پرداخته می‌گردد، در واقع مدلی از واقعیت نشان داده می‌شود؛ «گزاره الگویی از واقعیت است، آنطور که ما به اندیشه‌اش در می‌آوریم» (رساله ۴/۰۱) نکته مهم این است که بدانیم آیا ویتگنشتاین جمله

را یک تصویر به معنای حقیقی می‌دانسته است یا معنا و منظور او از تصویر بودن جمله معنای مجازی و غیر حقیقی است. مفسران معتقدند که مراد وی این است که جمله واقعاً یک تصویر است، نه آنکه از بعضی جهات صرفاً شبیه یک تصویر باشد. «او می‌خواست از گفته او چنین مستناد شود که زبان به معنای حقیقی دارای خاصیت تصویری است...» [البته] اگر چه جمله‌های زبان عادی شکلشان شبیه تصویر یا عکس نیست ولی اگر بناست اصولاً معنایی داشته باشد، باید قابل تحلیل یا تجزیه به مجموعه‌ای از جمله‌های ابتدایی باشد که آن جمله‌ها واقعاً از یک سلسله تصویرها تشکیل می‌شوند، یعنی از مجموعه‌ای از نام‌های دارای همبستگی مستقیم یا چیزهایی که درباره آنها حرف می‌زنیم و ترتیب اسامی در آنها مثل آینه ترتیب اشیاء را نشان بدهد ... ویتگنشتاین بر این نظر بود که اگر شما هر اظهاری را درباره جهان به الفاظ تحلیل کنید، می‌توانید آن را به کلماتی برگردانید که نام چیزها محسوب می‌شوند و نسبت متقرر بین الفاظ در جمله مطابقت خواهد داشت با نسبت متقرر بین چیزها در جهان و به این نحو جمله می‌تواند دنیا را تصویر کند.» (مردان اندیشه، براین مگی، ص ۱۵۹).

قبل از وارد شدن به بحث تفصیلی بهتر است ببینیم چه عواملی باعث شد ویتگنشتاین چنین نظریه‌ای را مطرح کند و نظریه قبلی‌ای که در گذشته در باب زبان مطرح شده بود با چه مشکلاتی مواجه بوده و چه مسایل فلسفی

را ایجاد کرده که ویتگنشتاین برای حل این مشکلات و مسایل فلسفی نظریه تصویری را مطرح می‌کند. اغلب مفسران مهمترین مشکل نظریه متداول قبلی او را، مسئله «معنا و گزاره‌های کاذب» می‌دانند، لذا برای فهم بهتر نظریه تصویری بهتر است بحث کوتاهی در این باب داشته باشیم؛ یکی از متداولترین نظریات زبان شناختی نظریه اگوستین است که هانس و یوهان گلوک<sup>۱</sup> خلاصه آن را با توجه به بندهای اولیه پژوهش‌های فلسفی این گونه مطرح می‌کند:

(۱) هر واژه خاصی «معنایی» دارد.

(۲) همه واژه‌ها اسم هستند، یعنی نمایانگر ابرژه‌هايند.

(۳) معنی یک واژه ابره‌ای است که آن واژه نمایانگر آن است.

(۴) رابطه میان واژه‌ها (اسم‌ها، و معناهايشان (مرجعشان) به واسطه تعريف اشاره‌ای برقرار می‌گردد که رابطه‌ای ذهنی میان واژه و ابرژه‌ها ایجاد می‌کند.

(۵) جملات ترکیب‌هایی از اسامی‌اند، او می‌گوید از این مقدمات می‌توان نتیجه گرفت که تنها عملکرد زبان و جملات، بازنمایی واقعیت است و واژه‌ها عملکرد اشاره‌ای دارند این نظریه نقش برجسته و مهمی را از زمان افلاطون در علم معانی بازی می‌کند، البته نظریه افلاطونی به این نظریه محدود نمی‌گردد که همه واژه‌ها، اسامی خاصی هستند که معنای آنها ابرژه‌هایی مادی هستند، بلکه شامل معانی نیز می‌شود، به این ترتیب که در نظریات

---

<sup>1</sup>- Hans Johann Glock

ذهن باوارنه افلاطونی دربارهٔ معنا، موجودات غیر مادی فرض می‌شود که نقش معانی را بازی می‌کنند. این نظریه در تجربه‌گرایی بریتانیا متداول بود. از نظر لاک واژه‌ها به واسطهٔ اینکه بیانگر و معرف ایده‌ها هستند، معنی دارند. هیوم نیز نظریات فلسفی خود را بر نظریه اگوستین دربارهٔ زبان مبتنی کرده است زیرا از نظر او نیز تنها کلماتی معنی دارند که اعیان واقعی به عنوان ما بازای آنها تلقی گردند، اگر نتوان ما بازایی برای واژه‌ای مشاهده کرد، در آن صورت آن کلمه فاقد معنی خواهد بود، از این رو از نظر هیوم کلماتی همچون «نفس»، «خود» و... کلماتی فاقد معنی هستند. از نظر راسل، اگر چه نظریهٔ اسمی اگوستین با سطح ظاهر زبان موافق نمی‌باشد اما عناصر و اجزای جملات کاملاً تحلیل شده با این نظریه مطابقت می‌کند.

(Hans Johann Glock. A Wittgenstein Dictionary pp 41-43) متشکل نظریهٔ اسمی در باب جمله‌های کاذب را می‌توان بدین گونه مطرح کرد که برحسب این نظریه، یک گزاره تا آنجا که به چیزی اشاره می‌کند، با معنا است و در صورتی که آنچه این گزاره بر آن دلالت می‌کند، وجود داشته باشد، گزاره صادق خواهد بود، اما در غیر این صورت گزاره، کاذب خواهد بود، یعنی هیچ مرجعی نخواهد داشت و لذا هیچ معنایی نیز نخواهد داشت.

(James Bogen, Wittgenstein's philosophy of language, pp 14-15)  
گزاره‌های کاذب چون حاوی خبری هستند که قابل صدق و کذبند،

نمی‌توانند بی‌معنا و مشتمل باشند. برای حل این مشکل نظریات مختلفی مطرح شده است که یکی از آنها، نظریهٔ ماینونگ می‌باشد. او موجودات معقول یا ذهنی‌ای را فرض می‌کند که گزاره‌های کاذب بر آنها دلالت می‌کند. از نظر ماینونگ گزاره‌هایی همچون «دایرهٔ مربع وجود ندارد» لااقل بر یک وجود معقول یا ذهنی دلالت می‌کند زیرا اگر ما بگوییم که عبارت «دایرهٔ مربع» بر چیزی دلالت نمی‌کند. در آن صورت برحسب نظریهٔ اسمی، گزارهٔ فوق بی‌معنا خواهد بود اما از آنجایی که حاوی خبری است و لذا قابل صدق است نمی‌تواند بی‌معنا باشد علاوه بر نظریه ماینونگ نظریات دیگری برای حل مشکل نظریه اسمی مطرح گردید اما هیچ یک نتوانستند این مشکل را حل کنند. راه حل نظریه تصویری برای حل مشکل معنای گزاره‌های کاذب، بدین قرار است که یکی از اصل‌های نظریهٔ اسمی را رد می‌کند. که بر اساس این اصل گزاره همچون اسم گزاره همچون اسم مرکبی تلقی می‌شود که به مسمایی دلالت دارد. از نظر ویتگنشتاین اینگونه نیست که گزاره یک اسم مرکب باشد، به طوری که در صورت نبود مطابقی برای چنین اسم مرکبی، باید گفت چنین اسمی بی‌معنا است. ( Hans, Johann, Glock A Wittgstein Dictionary p 44) اصطلاحات مختلفی که ویتگنشتاین برای «معنا»ی اسم و گزاره به کار می‌برد، موید این مطلب است. او در مورد نام‌ها می‌گوید آنها مرجع (Reference) دارند، اصطلاح «Besetzung» معادل مرجع یک نام می‌باشد که در انگلیسی به «Meaning» ترجمه می‌شود، در حالی که در باب

گزاره، اصطلاح «Sinn» را به کار می‌برد که معادل انگلیسی آن «Sense» است. لذا با توجه به این مطلب می‌توان گفت که گزاره‌ها معنی (Sinn) دارند اما معنای آنها به معنای مرجع (meaning) نیست و با معنا بودن یا نبودن جمله مبتنی بر داشتن یا نداشتن مرجع نیست. منظور ویتگنشتاین از اینکه گزاره یک اسم مرکب نیست، این است که معنی آن نمی‌تواند چیزی متناظر با آن باشد. در واقع مشکل نظریه اسمی این است که وجود معنای گزاره را به عنوان شرط صدق آن و عدم وجود آن را به عنوان شرط کذب آن قضیه تلقی می‌کند. اما نظریه تصویری برخلاف نظریه اسمی، وجود معنای یک گزاره را شرط صدق آن و عدم وجود آن را شرط کذب آن نمی‌داند. (فلسفه زبان، بوکن، صص ۲۷-۲۵) از نظر ویتگنشتاین شرایط معنا داری متمایز از شرایط صدق و کذب قضیه است. به همین خاطر او می‌گوید اولین کاری که ما نسبت به یک گزاره باید انجام دهیم این است که ببینیم آیا سخن مورد نظر معنایی دارد یا نه؟ یعنی آیا وضعیت امر ممکن را تصویر می‌کند یا نه؟ و پس از اثبات معناداری آن باید پرسیم که آیا صادق است یا کاذب؟ این توصیه او به تحلیل سه وجهی میان گزاره‌ها منتهی می‌گردد که بر طبق آن در هر گزاره‌ای نام‌ها به نحوی ترتیب می‌یابد که مطابق با یکی از ترتیب‌های ممکن چیزها در جهان است حال اگر این ترتیب بواقع در جهان فعلیت پیدا کند، گزاره صادق خواهد بود. اما اگر این ترتیب فعلیت نداشته باشد، گزاره کاذب خواهد بود. اگر ترتیب نام‌ها به نحوی باشد که امکان توصیف آن

اشیاء در جهان به آن نحو وجود نداشته باشد گزاره‌ها بی‌معنا خواهد بود.  
(براین مگی، مردان اندیشه، ص ۱۶۱).

جان پاسمور درباره نقش مهم نظریه تصویری می‌گوید، تئوری تصویری دو امکان مهم را برای ویتگنشتاین فراهم می‌کند؛ یکی در باب گزاره‌های کاذب و دیگری در باب نسبت یک گزاره با جهان: «به زعم ویتگنشتاین، مسئله به دست دادن تفسیری از گزاره است که امکان خواهد داد اولاً در ساختن گزاره‌های کاذب به همان اندازه گزاره‌های صادق آزاد باشیم و ثانیاً نکته اصل یک گزاره در نسبت ارتباط آن با جهان نهفته است. تشبیه «تصویر» از هر دو جنبه راضی کننده به نظر می‌آید. روشن است که با اتومبیل‌های کوچک می‌توانیم تصویر نادرستی از آنچه واقعاً اتفاق افتاده نشان دهیم و باز روشن است که نکته اصلی به کارگیری اتومبیل‌های کوچک در بیان کردن چیزی درباره جهان است. (جایان سمور، تشبیه نفس، صص ۵۸-۵۷).

بعد از مشخص شدن عوامل ارائه نظریه تصویری و امکانات مهمی که این نظریه برای فلسفه فراهم می‌کند حال بهتر است روشن شود که چه نکات تشابهی میان جمله و تصویر وجود دارد که ویتگنشتاین با توجه به این نکات تشابه جمله را به مشابه یک تصویر تلقی می‌کند.

نکات تشابه تصویر و قضیه:

یکی از مهمترین سئوالاتی که ممکن است در ذهن خوانندگان آثار اولیه ویتگنشتاین بوجود آید این سئوال است که ویتگنشتاین چه شباهتی را میان قضیه و تصویر در نظر داشته است که یک قضیه را به یک تصویر تشبیه می‌کند؟ نکته اصلی تشبیه گزاره به تصویر در این حقیقت نهفته است که معنای یک قضیه چیزی خارج از خود آن نیست یعنی ما نمی‌توانیم به معنی یک قضیه به عنوان چیزی خارج از خود آن اشاره کنیم درست عکس وضعیت اسم که معنای آن چیزی در خارج از آن است یعنی مرجع و مدلول آن. لذا می‌توان گفت هر چند معنی اسامی که قضیه از آنها تشکیل یافته است اشیایی هستند که مدلول آن اساسی می‌باشند. اما معنی یک قضیه چیزی نیست که قضیه مذکور بدان دلالت نماید. معنی یک قضیه در درون خود آن است. (هاوارد ماونس در آمدی بر رساله منطقی - فلسفی صص ۳۶-۳۱).

بدین جهت ویتگنشتاین می‌گوید قضیه معنای خود را نشان می‌دهد و نیازی نیست که یک گزاره را برای کسی که می‌داند مدلول اجزاء و عناصر این گزاره چیست، توضیح دهیم «نکته‌ی نامبرده مبتنی بر این واقعیت است که ما معنی گزاره نما را در می‌یابیم، بی‌آنکه آن را به ما توضیح داده باشند» (رساله ۴/۰۲) «گزاره معنای خود را می‌دهد» (رساله ۴/۱۲۲) برای فهم بهتر این معنا، ویتگنشتاین در بند ۴/۱۴۳۱ رساله، از ما می‌خواهد که گزاره‌ای را

تصور کنیم که به جای اینکه از علائم مکتوب تشکیل شده باشد از اعیان طبیعی همچون کتاب، غیر و صندلی تألیف شده باشد ترتیب فضایی این اعیان، معنی گزاره را به ما نشان خواهد داد. درست همانطور که اگر کسی برای دادن پیغامی به دوستش طبق قرار قبلی به جای نوشتن یاد داشتی، کتاب‌های او را با طرحی خاص روی میزش بچیند. این نحوه آرایش کتابها تشکیل نوعی گزاره خواهند داد و معنای آن را به مخاطب نشان می‌دهند. از نظر هاوارد ماونس بند ۳/۱۴۳۲ رساله نیز مؤید این مطلب است که گزاره معنی خود را نشان می‌دهد: «به جای اینکه بگوییم در نماد مرکب «aRb» حاکی از رابطه R بین a و b است باید بگوییم «وقتی «a» با «b» رابطه خاصی دارد، آن وقت aRb برقرار است». به عنوان مثال به جای نهاد مرکب «aRb»، گزاره «کتاب روی میز است» را در نظر بگیرید.

اگر در توضیح این گزاره بگوئیم که این گزاره بیانگر این مطلب است که کتاب رابطه خاصی با میز دارد این توضیح من چیزی را به گزاره مذکور اضافه نخواهد کرد. «به عبارت دیگر این توضیح، بی محتوا است به همین ترتیب اگر بگوئیم «aRb» تقریر این مطلب است که ... حرف من خالی از مضمون است زیرا هر کس که رابطه نهاد a را با نهاد b درک کند آنچه را که من سعی می‌کنم در دنباله بیانم توضیح دهم، به صرف شنیدن «aRb» خواهد فهمید. نیازی نیست برای کسی که نحوه تألیف واژه‌ها را در گزاره «کتاب روی میز است» درک می‌کند، مضمون آن گزاره را توضیح دهیم. او به

صرف شنیدن «کتاب روی میز است». این مطلب را متوجه می‌شود به عبارت دیگر رابطه بین یک گزاره و معنی آن یکی رابطه درونی است معنی یک گزاره از نحوه تالیف نهادهای فیزیکی، خودش معلوم می‌شود و چیزی نیست که در خارج یا مافوق آن گزاره در عالم تجربی یا نوعی عالم شبه تجربی - قرار داشته باشد و با این نحوه تالیف مطابقت کند.» (هاوارد مانیس در آمدی بر رساله، صص ۳۸-۳۹) شباهت دیگر میان قضیه و تصویر این است که تصویر می‌تواند موضوعش را طوری نشان دهد که خصوصیات را داشته باشد که در واقع آنها را ندارد. هر چیز ممکن است اجزاء و عناصر این تصویر چیزهایی باشد که در واقع وجود دارند اما ترکیب و نظم و آرایش آنها در واقع تحقق نیافته است. به عنوان مثال فرض کنید که در نقشه یک منطقه حروف E، Q و K هر یک نماینده یکی از شهرهای موجود در این منطقه باشد. ما می‌توانیم این حروف را به ترتیب‌های مختلفی بچینیم. به طوری که ممکن است نظم و آرایش آنها با واقعیت منطبق نباشد. حال اگر حروف مذکور به ترتیب ذیل قرار بگیرند تصویری صحیح از منطقه مورد نظر خواهند بود.

(K)

(Q)

(E)

اما اگر به طور دیگری ترتیب یافته باشند نقشه نادرستی از این منطقه خواهند بود. گزاره‌ها نیز به همین شکل هستند و هر یک از گزاره‌ها نظم و ترتیب خاص ابژه‌ها را نشان می‌دهد که حال ممکن است نظم و ترتیب آن مطابق با واقع باشد و یا نباشد. سومین وجه تشابه این است که، ما می‌توانیم بگوئیم که یک تصویر چیزی را نشان می‌دهد بدون اینکه ببینیم، آیا این تصویر، تصویری صحیح است یا نه؟ قضا یا نیز همین گونه‌اند؛ یعنی ما می‌توانیم بگوئیم که یک قضیه چه چیزی را بیان می‌کند قبل از اینکه بدانیم که آیا آن صادق است یا کاذب!

علاوه بر این همانطور که در تصاویر هندسی همچون نمودارها علائم و نهادهای مختلف بر طبق قراردادهای و روش‌های فکری ترکیب می‌شوند و معنایی را می‌رسانند. به طوری که جدای از قراردادهای و روش‌های فکری چیزی نیستند، جملات نیز این‌گونه‌اند آنها معنا را طبق قراردادهای زبانی فرا فکری می‌کنند و بر طبق این قراردادهای هر یک از این علائم به عنوان نام‌هایی به کار برده می‌شوند که نمایانگر اشیاء هستند و ترکیب و آرایش آنها بر طبق همین قراردادهای ترکیب‌های ممکن اشیاء را نشان می‌دهد.

هر یک از علائم و نمادهایی که در یک قضیه به کار می‌روند جدای از روش‌های فرافکری، چیزی جز صداها و علائم صرف نیستند.

با (James Bogen, Wittgenstein's philosophy of language , pp 16,20,28,30)

توجه به این موارد و نکات تشابه میان جمله و تصویر، ویتگنشتاین نظریه تصویری خود را اعلام می‌کند و می‌گوید جمله تصویر واقعیت است اما قبل از طرح این نظریه به خود در باب تصاویر معمولی همچون نقاشی‌ها و نمودارها سخن می‌گوید: و خصوصیت تصویری بودن آنها را اعلام می‌کنند علت اینکه ویتگنشتاین بحث خود را در این زمینه از تصاویر معمولی آغاز می‌کند. به این خاطر است که تصاویر معمولی تئوری تصویری را برای فهم و شعور مستقیماً قابل قبول می‌سازد. او پس از مطرح کردن نظریه تصویری در باب این تصاویر، آن را مستقیماً به گزاره‌ها تعمیم می‌دهد. خود ویتگنشتاین نیز اعتراف می‌کند که او مفهوم تصویر را از دو چیز، الهام گرفته است، یکی تصویر نقاشی شده و دیگری مدل یک ریاضیدان. اصولاً برای اینکه چیزی بتواند تصویر چیزی دیگری باشد شرایطی لازم است که برآورده شود هر چیز در برخی موارد می‌توان چیزی را تصویری از یک مشخص خاص با یک شیء تلقی کنیم، به عنوان مثال، یک نقاش می‌تواند تصویری را که از دختری، A، کشیده است. تصویری از خواهر دو قلوی او (B) بداند صرفاً بدین طریق است که به آن تصویر، عنوان «تصویر B» بدهد و می‌تواند با دادن عنوان «تصویر یک دختر روستایی» آن نقاشی را تصویری از صحنه‌های روزمره دانست اما با این حال در این زمینه

محدودیت‌هایی وجود دارد که نمی‌توان آن نقاشی را تصویر هر چیزی دانست این محدودیت‌ها هم از طرف تصویر است و هم از طرف آنچه که قرار است تصویر شود. مثلاً فرض کنید که «B» یک وضعیت امر مرکب است مثلاً صحنهٔ یک جنگ مرکب از سربازان و اسلحه‌ها و یا صحنه‌ای مرکب از اشیاء مختلف و یا چهره یک شخص با یک ??? خصوصیات باشد و همچنین فرض کنید A یک بوم نقاشی است که یکپارچه سیاه شد باشد A نمی‌تواند تصویری از B باشد زیرا مثلاً A نمی‌تواند باریکی چشم‌های B را نشان دهد، به عبارت دیگر، A فاقد ترکیب و پیچیدگی‌های کافی است و از اجزاء متمایز تشکیل نمی‌شود که بتوان آنها را برای نشان دادن خصوصیات متمایز صورت B به کار برد. برای آنکه A تصویری از B باشد شرایطی لازم است اولاً، A باید همان ترکیب و پیچیدگی‌های - کافی B را داشته باشد زیرا B یک وضعیت امر مرکب است. جیمز بوگن این شرط را «شرط کثرت» می‌داند. بر اساس آن همان کثرت و تعدد عناصری که در وضعیت امر وجود دارد باید در تصویر نیز وجود داشته باشد. ثانیاً عناصر و اجزائی که A را تشکیل می‌دهند باید نماینده و یا نشان دهندهٔ عناصر و اجزائی باشند که B را تشکیل می‌دهند. به عنوان مثال تصویر چهرهٔ ویتگنشتاین باید مرکب از تصویر یک نوع بینی - چشم - دهان و ... باشد، ما نمی‌توانیم تصویری را که مرکب از صخره‌ها و درختهاست، تصویر چهرهٔ

ویتگنشتاین بدانیم، ثالثاً، علاوه بر این که هر یک از عناصر و اجزاء یک تصویر باید نشان دهنده عناصر و اجزاء چیزی که تصویر می شود باشند، همچنین باید ترتیب و آرایش یا روابط ممکن میان عناصر تصویر نمایانگر ترتیب و روابط ممکن عناصر چیزی که تصویر می شود باشد. در باب قضا یا نیز وضعیت بدین گونه است به منظور اینکه قضیه ای بتواند تصویری حکایتگر از واقعیت به حساب آید: اولاً نام های متشکلی این قضیه، حتی اگر قضیه ای کاذب باشد، باید با ابژه هایی مرتبط باشد که آن اجزاء و عناصر واقعیت اند و تناظر یک به یک میان آنها برقرار باشد. در یک گزاره باید دقیقاً همان تعداد اجزاء متمایز وجود داشته باشند که در وضعیتی که آن گزاره بازمی نماید وجود دارند.

ثانیاً ترکیب و آرایش نام ها در گزاره های بنیادین باید مطابقت داشته باشد با ترکیب های ممکن ابژه های واقعیت.

(James Bogen, Wittgenstein's philosophy of Language , pp 34-35) پیرس

انتقاداتی را بر شرط اول وارد می کند او پس از اینکه می گوید از نظر ویتگنشتاین برای جمله ای بتواند تصویرگر واقعیت باشد باید میان آنها وحدتی از حیث تعداد و کثرت عناصر برقرار باشد که به یک ترتیب و آرایش یکسانی قرار گرفته اند، این سؤال را مطرح می کند که چگونه می توان عناصر این دو ساختار را برشمرد. آیا ابژه هایی که گزاره هایی بنیادین

مرکب از آنهایند، صرفاً شامل اسامی افراد خاص هستند یا اینکه روابط و نسبت‌ها و کیفیات را نیز باید جزء ابژه‌ها و جزو عناصر گزاره‌های بنیادین دانست. سخنان ویتگنشتاین در این زمینه بسیار مبهم می‌باشد در واقع تمام آنچه که ویتگنشتاین به طور صریح می‌گوید این است که: تعداد این ابژه‌ها هر چقدر که باشد باید تعداد یکسانی از نام‌ها در جمله مطابق و متناظر با آن وجود داشته باشد. در واقع عدم قطعیت موضوع رساله در مقابل دو مسأله است. ۱- چه تعداد ابژه در فاکت  $aRb$  وجود دارد. ۲- چه تعداد عناصر گزاره مطابق با این فاکت وجود دارد. اصل شمردن عناصر دو جزء مباحث جدول آمیز است ویتگنشتاین به سؤال اول در دوره اول پاسخ‌های مختلفی را می‌دهد، در برخی از متون او علاوه بر افراد خاص، کیفیات و خصوصیات، روابط و نسب را هم ابژه می‌داند.

مثلاً در یادداشت‌های ۱۶ ژوئن ۱۹۱۵ اعلام می‌کند که: «روابط، نسبت‌ها و خصوصیات و... هم ابژه هستند» و یا در بند ۴/۱۲۳ رساله می‌گوید: «... - «ابژه» جوابگوی کاربرد نوسان - دار کلمات «خصوصیت» و «روابط» است.» از نظر پیرس هر چند که این قطعات به عنوان دلایلی برای این حقیقت است که ابژه‌ها شاملی خصوصیات، کیفیات و نسبت‌ها نیز می‌شوند اما معتقد است که دو قطعه دیگر وجود دارد که اغلب در دفاع از نظریه مخالف آن ذکر می‌شود و دلایل فوق در برابر آنها ارزش چندانی ندارند.

یکی از آنها بند ۲/۰۲۵۱ رساله است که در آن ویتگنشتاین می‌گوید: «مکان، زمان و رنگ (رنگین بودن) صورت‌های ابژه‌هایند.» و دیگری بند ۳/۱۴۳۲ رساله است: «چنین نیست که علامت مختلف «aRb» گویای این باشد که a در رابطه R با b قرار دارد. بلکه aRb گویای این است که a در رابطه‌ی معینی با b قرار دارد.» اما پیرس در ادامه می‌گوید: هیچ یک از این دو متن قاطع و بنیادین نیستند و نمی‌توان به طور قاطع مثلاً قطعه‌ی اول را برای دفاع از آن نظریه به کاربرد. زیرا در این قطعه گفته نمی‌شود که مکان معین و زمان و رنگ معین صورت‌های ابژه‌هایند بلکه «رنگین بودن» «در مکانی بودن» و «در زمانی بودن» صورت‌های ابژه‌هایند. از نظر او هر چند یافتن پاسخی دقیق در رساله برای این سؤال که ویتگنشتاین چگونه عناصر دو فاکت را بر می‌شمرد کاری سخت و دشوار است، اما علاوه بر آثار مقدماتی رساله می‌توان در اظهار نظرهای بعدی وی در باب رساله مدارکی را یافت که دال بر این حقیقت‌اند که ویتگنشتاین حداقل امکان تلقی روابط و خصوصیات به عنوان ابژه را جایز می‌داند. به عنوان مثال می‌توان پاسخ او به درخواست دی‌لی<sup>۱</sup> مبنی بر ارائه توضیح درباره‌ی چهار گزاره اولیه رساله را مطرح کرد. ویتگنشتاین در آنجا در توضیح بند ۲/۰۱ رساله - «یک فاکت اتمی ترکیبی از ابژه‌ها دهستی‌ها (چیزها) است - می‌گوید: ابژه‌ها در اینجا برای چیزهایی

---

<sup>1</sup>- D. Lee

همچون یک رنگ، یک نقطه در میدان دید و... به کار می‌رود. ابژه‌ها، همچنین شامل روابط و نسبت‌ها می‌گردد، در یک قضیه دو چیز نیستند که به واسطه رابطه‌ای به یکدیگر مرتبط می‌گردند «؟؟؟» (Thing) و «رابطه یا نسبت» (Retafion) در یک سطح مساوی‌اند ... - لذا ملاحظه می‌کنیم که ویتگنشتاین نسبت به مسأله «ابژه - نام» موضع قاطعی ندارد اما جالب توجه است که چرا ویتگنشتاین نسبت به مسأله «ابژه‌ها - نام‌ها» نظریه‌ای قاطع و بنیادین ارائه کرده است، در حالی که نظریه «ابژه‌های بسیط» یکی از مهمترین اصول هستی‌شناسه فلسفه ویتگنشتاین است که هیچ یک از اصول هستی‌شناسانه دیگر به اندازه آن برای نظریه تصویری مهم نیست زیرا خصوصیت تصویری بودن گزاره‌ها در گزاره‌هایی بنیادین که مرکب از نام‌هاست و هر یک از این نام‌ها با ابژه‌های واقعیت مرتبط‌اند واضح و آشکار است پیرس این ابهام و بی‌طرفی ویتگنشتاین را امری عمدی و آگاهانه می‌داند زیرا ویتگنشتاین لازم نمی‌دانست که جایگاهی معین و خاص به این موضوعات فرعی و حاشیه‌ای در نظریه‌اش بدهد. چرا او باید نکته اصلی نظریه‌اش را به واسطه ارائه غیر ضروری مطالبی در مورد چیزی فرعی و حاشیه‌ای به خطر بیندازد، در واقع کلید اصلی تئوری تصویری در خصوصیات صورت قرار دارد.

(David Pears, False prison, pp 136-139)

رد نظریه رساله در باب «معنی واژه‌ها و جملات»

ویتگنشتاین مهمترین انتقادات خود را بر علیه نظریه رساله در باب معنی واژه به عنوان ابژه‌ای که نمایانگر آن است به واسطه انتقاداتی مطرح می‌کند که بر نظر به آگوستین وارد کرده است. قائلین به چنین نظریه‌ای متوجه تفاوت میان انواع واژه‌ها نمی‌ستوند آنها در درجه‌ی اول به نام‌هایی چون «میز» «صندلی» و ... می‌اندیشند و بقیه‌ی انواع واژه‌ها را به امان خدا رها می‌کنند (پژوهش‌ها - بند ۱) از آنجایی که همه واژه‌ها اسم نیستند و نمی‌توان در خارج چیزی به عنوان مسمی آنها یافت (مانند واژه‌ای «این» «آن» «دریا» «نه»، «پنج» و ... ) لذا این نظریه در مورد همه واژه‌ها صدق نمی‌کند. اما نکته جالب و حائز اهمیت این است که به نظر ویتگنشتاین چنین نظریه‌ای حتی در مورد اسم‌ها نیز به خوبی عمل نمی‌کند. اشتباه نظریه در اینجا است که کاربردی غیر قانونی از واژه «معنا» دارد و معنای یک نام را با صاحب آن نام قاطی کرده است بر اساس همین اشتباه اگر مرجع یک نام خاص مانند «ذوالفقار» از بین برود جمله‌ای که این نام را دارا می‌باشد بی‌معنا خواهد شد. (پژوهش‌ها - بند ۳۹).

پارکینسون سه نقد مهم را بر این ایده وارد می‌کند از نظر او اگر ما معنای واژه‌ها را مدلول و مسمی آنها بدانیم در آن صورت واژه‌هایی که به مرجع واحدی اشاره می‌کنند باید معنی واحدی داشته باشند حال آنکه چنین

نیست. به عنوان مثال می‌توان سخن فرگه را ذکر کرد واژه «ستاره صبح»  
هر دو بر سیاره ونوس دلالت می‌کنند اما این بدان معنی نیست که دو واژه  
مذکور معنای واحدی داشته باشند علاوه بر این برخی از واژه‌ها وجود  
دارند که معنی واحدی دارند اما مدلول و مراجع مختلفی دارند مانند واژه  
«من». اگر بگوئیم نظریه اسمی درست است در آنصورت واژه «من» معنی  
واحدی نخواهد داشت. همچنین برحسب نظریه اسمی، در صورتی که به  
عنوان مثال معبد یارتنون<sup>۱</sup> از بین برود در آن صورت واژه «معبد یارتنون»  
به علت نداشتن مرجع بی‌معنا خواهد شد اما این در حالی است که این واژه  
با وجود از بین رفتن معبد همچنین با معنا خواهد بود.

(Parkinson, in Theory of Meaning, pp 2-12)

ویتگنشتاین علاوه بر نظریه اسمی، آنچه که این نظریه به عنوان عمل  
بنیادین یادگری معنای واژه‌ها تلقی می‌کند را مورد نقد قرار می‌دهد. طبق  
این نظریه عمل بنیادین ارائه معنای واژه‌ها تعریف اشاره‌ای است که در آن  
رابطه‌ای مستقیم میان معنا و واژه برقرار می‌گردد. از نظر ویتگنشتاین گفتن  
معنای یک واژه از طریق اشاره به یکی از مصداق‌های آن، عملاً امکان‌پذیر  
نیست «چرا که همه‌ی واژه‌ها نام نیستند و قابل اشاره و نمایش نیستند و  
کارهایی مثل اشاره به شکل و رنگ و غیره، عملاً به این مفهوم امکان‌پذیر

---

<sup>1</sup>- Parthenon

نیستند و فقط زبان ما را فریب می‌دهد که با همهٔ واژه‌ها همچون نام  
برخورد کنیم» (بزومستها - باروفی ص ۵۵).

به عنوان مثال شخصی را فرض کنید که چیزی دربارهٔ زبان نمی‌داند حال  
می‌خواهیم زبانمان را به او یا دهیم معمولاً برای تعلیم واژه‌های همچون  
«سنگ» از آموزش اشاره‌ای استفاده می‌کنیم به این ترتیب که این واژه را به  
زبان می‌آوریم و سپس به یک تخته سنگ اشاره می‌کنیم. حال اگر بخواهیم  
معنای واژه‌های «آنجا» یا «این» را به این شخص یاد دهیم، اگر مجدداً از  
همان روش اشاره‌ای استفاده کنیم در آن صورت تشخیص اینکه آیا خود  
واژه‌های «این» یا «آنجا» را یاد می‌دهیم نه نام چیزی که به آن اشاره  
می‌شود سخت خواهد بود. (Routledge, Encyclopediad. P765)

اما نه تنها توضیح معنا از طریق تعریف اشاره‌ای در مورد واژه‌هایی که نام  
نیستند امکان پذیر نیست بلکه در باب نام‌های خاص نیز وضع بدین قرار  
است. زیرا امکان سوء تعبیر وجود دارد. ویتگنشتاین در کتابچه‌های آی  
واژه «Toue» را مثال می‌زند و می‌گوید در صورتی که برای آموزش این  
واژه به مدادی اشاره کنیم و بگوئیم این Toue است جنبش چنین توضیحی  
احتمالاً به روش‌های مختلفی تفسیر خواهد شد. این واژه ممکن است به  
معنای «مداد» «کردی» «جیوب» «سختی» و حتی به عنوان «یک» تفسیر  
شود.

(The blue and Brown Book.p 2)

در حقیقت از نظر ویتگنشتاین برای اینکه بتوان معنای واژه‌ای را به خوبی به شخصی فهماند صرفاً کافی نیست که آن مشخص را در حین تکرار آن واژه با مرجع فرضی رو در سازیم. به منظور سودمند بودن تعریف اشاره‌ای آموزنده باید از قبل بداند که چه نوع واژه‌ای به او آموزش داده می‌شود (به عنوان مثال آیا یک عدد است با یک شکل، رنگ و ...). به عبارت دیگر باید چیزهایی را در باب زبان بداند و نقش کلی‌ای که واژه در زبان بازی می‌کند برایش روشن باشد.

اکثر مفسران این انتقاداتی را که مطرح گردید به عنوان انتقاداتی فرض می‌کنند که ویتگنشتاین بر علیه نظریه رساله - «معنی یک واژه، ابژه است» - مطرح می‌کند و در عوض آن می‌گوید معنا یک واژه نه یک فرآیند روانشناختی است و نه یک شیء خاص. بلکه معنای واژه مبتنی بر کاربرد آن است. و به نظر آنها این مطلب را می‌توان به عنوان وجه ممیزه دو دوره فعالیت فلسفی ویتگنشتاین دانست اما از نظرها وارد ماونس این نظریه درست نیست او برای تأیید سخن خود بخشی از بندهای رساله را مطرح می‌کند: «اگر نشانه‌ای کاربرد نداشته باشد، بی‌معنی است» (رساله، بند ۳/۳۲۸) «یک نشانه هیچ شکل منطقی‌ای را معین نمی‌کند، مگر اینکه با کاربرد نحوی - منطقی خود لحاظ ستود.» (رساله - بند ۳/۳۲۸) «یک نشانه هیچ

شکل منطقی‌ای را معین نمی‌کند، مگر اینکه با کاربرد نحوی - منطقی خود لحاظ ستود.» (رساله ۳/۳۲۷) از نظر او با توجه به این بندها می‌توان گفت که ویتگنشتاین به نحوه کاربرد نشانه و اسم توجه داشته است. (هاوارد ماونس - درآمدی بر رساله. صص ۴۵-۴۴). در رساله می‌توان دو اصطلاح کلیدی نظریه کاربردی را، یعنی اصطلاح «کاربرد» و «نفس واژه در زبان»، را ملاحظه کرد: «در آنچه که در (خود) علائم بیان نمی‌یابد بکاربران علائم آن را نمایان می‌سازد. آنچه را که علائم ناگفته می‌گذارند، کاربردشان آن را بیان می‌دارد.» (رساله ۳/۲۶۲) علاوه بر این ویتگنشتاین می‌گوید اغتشاش فلسفی به واسطه علائم مشابهی ایجاد می‌شود که نقش‌های متفاوتی دارند برای اجتناب از این اغتشاشات باید نه نقش واژه‌ها توجه کرد.

(The Grammar of Justification, p 5 2)

گلوک در پاسخ به این اعتراض هاوارد ماونس می‌گوید اگر چه «انز اولیه او از قبل به کاربرد نمادها اهمیت داده بود با این حال برای رساله کاربرد یک نماد صرفاً امکانات ترکیبی آن نماد را آشکار می‌سازد که به واسطه احتمالات و امکانات ترکیبی ابژه‌ای که آن نماد معرف آن است تعیین می‌شود. ما مشخص می‌کنیم به نام‌های به ابژه‌های را تصویر می‌کنند، اما زمانی که ما چنین کاری را انجام دادیم کاربرد اما می‌بایست ذات این مرجع‌ها را آئینه‌دار منعکس سازد.»

(A Wittgenstein Dictionary p 377)

علاوه بر رد نظریه رساله در باب معنای واژه‌ها، نظریه تصویری در باب جملات نیز مورد انتقاد قرار می‌گیرد مهمترین انتقادات مربوطه متوجه نگرش جوهر گرایانه ویتگنشتاین در ارائه نظریه تصویری است که بر اساس آن نگرش، ماهیت یا ذات زبان و گزارها به عنوان تصویرگر وضعیت‌های امور ممکن می‌گردد از نظر ویتگنشتاین چنین نگرش فهم مفیدی را از معنای واژه، جملات و عملکرد زبان به ما عرضه نمی‌نماید چرا که از توبه به تنوع کاربردهای جملات غافل مانده است. اگر چنین ایده‌ جوهر گرایانه را بپذیریم، وضعیت ما مانند کسی خواهد بود که در تعریف بازی می‌گوید «بازی عبارتست از حرکت دادن چیزهای روی یک صفحه طبق قاعده معین، همان طور که این تعریف، تعریفی جامع و کامل نیست و همه بازی‌ها را در بر نمی‌گیرد نظریه رساله نیز بدین گونه است و فقط در مورد یکی از ابتدائی‌ترین بازیهای زبانی صدق می‌کند مانند بازی زبانی یک بنا و کارگر که در آن واژه‌های «درسته» راسته، تخت و نسیمه» هر یک نمایانگر ما به ازای خارجی خود هستند. و این در حالی است که ما می‌توانیم از واژه‌ها، مجلات، نمادها و به طور کلی از زبان کاربردهای مختلفی و کثیری داشته باشیم از نظر بر این مگی این نظریه آشکارا ناقص است: «کمترین دلیلش هم اینکه این همه چیزها را به حساب نمی‌گیرد؛ مثلاً،

گویاترین و معنادارترین استفاده‌ای که از زبان می‌شود بدون شک در هنرهای مانند شعر و نمایشنامه و رمان و افعال آنهاست، در صورتی که نظریه ویتگنشتاین به هیچ وجه محلی برای تبیین و توضیح اینگونه کاربردهای زبان باقی نمی‌گذارد.» (براین مگی، مردان اندیشه ص ۱۶۳).

اشکال دیگر نظریه تصویری متوجه یکی از نکات شباهت میان جمله و تصویر است که برحسب آن جمله به مانند تصویر معنی خود را نشان می‌دهد و صرفاً لازم است معنی نام‌های که جمله از آنها تشکیل یافته است را بدانیم. از نظر ویتگنشتاین این مطلب نه در مورد جمله و نه مورد تصویر صدق می‌کند در هر دو مورد جای این سؤال باقی است که چگونه تصویر را باید به کاربرد به عنوان مثال تصویر یک برگ سبز را می‌توان بازنمودی از رنگ سبز یا از شکل خاص رنگ سبز و یا شکل کلی برگ و... لحاظ کرد. تعیین اینکه تصویر چه چیزی را نشان می‌دهد بستگی به چگونگی استعمال آن دارد صرفاً با داشتن معنای واژه‌های یک جمله نمی‌توانیم به معنای آن پی ببریم به عنوان مثال معنای جمله «این آنجا است» زمانی معلوم می‌شود که به اوضاع و احوال خاص کاربرد این واژه بنگریم. (تشبیه نفس - ص ۳۶).

## صورت منطقی

که ویتگنشتاین صورت منطقی را این گونه تعریف می‌کند «این حقیقت که عناصر تصویر بر شیوه‌ای یعنی با یکدیگر مرتبط‌اند نشانگر آن است که چیزها نیز به همین گونه در ارتباطند، پیوند عناصر تصویر را «ساختار تصویر» و امکان این ساختار را شکل با صوت تصویر می‌نامیم.» (رساله، ۲/۱۵) بر طبق این تعریف می‌توان گفت که ویتگنشتاین نحوه‌ی ترکیب واژه‌ها را در قضایا صورت منطقی قضیه می‌نامد و نحوه‌ی خاص ترکیب اشیاء را صورت منطقی واقعیت. اما اگر ساختاری قرار است که به عنوان تصویر تلقی گردد صرفاً کافی نیست که یک امکان خاص - امکان ترکیب عناصرش - را محقق سازد، بلکه علاوه بر آن لازم است به روشی خاص با آنچه که نشان می‌دهد در ارتباط باشند. به عبارت دیگر ساختار درونی قضیه باید نام‌ها را به نحوی با هم ترکیب سازد که با نحوه‌ی ترکیب اشیاء که ساختار درونی وضع واقع آن را برقرار می‌سازد، مطابقت داشته باشد. همین هماهنگی در ترکیب اجزاء سبب می‌شود، ترکیبی از اسامی در یک جمله ترکیبی از اعیان در وضع امور را منعکس سازد. پیرس با توجه به این مطالب دو جنبه برای صورت تصویری قائل می‌شود و می‌گوید صورت تصویری تا حدودی ذاتی و درونی<sup>۱</sup> و تا حدودی اقتباسی<sup>۲</sup> است. تعریف

---

<sup>۱</sup> - Intrinsic  
<sup>۲</sup> - Derivative

صورت تصویری به عنوان امکان ساختار تصویر (امکان پیوند عناصر  
تصویر) جنبه‌ی درونی و ذاتی آن را نشان می‌دهد.

و این شرط که ساختار تصویر باید در ارتباط با ساختار چیزی که نشان  
می‌دهد باشد جنبه‌ی اقتباسی آن را نشان می‌دهد.

(David pears. False Prison. Pp129-131)

صورت منطقی به عنوان وجه مشترک میان واقعیت و قضایا نه تنها در  
مورد قضایا که تصویر واقعیت‌اند صدق می‌کند. بلکه در مورد هر آنچه که  
بتوان آن را به عنوان تصویر به کاربرد نیز صدق می‌کند. مانند نقاشی،

عکس، نقشه‌ی جغرافیای یک شهر، شکل موتور و حتی یک قطعه موسیقی و  
... حتی می‌توان اشتراک صورت تصویری واقعیت و آنچه که آن را نشان

می‌دهد را در این گونه موارد به راحتی ملاحظه کرد. هر یک از نقاط مختلف

یک نقشه‌ی جغرافیایی نشانه‌ی یک شهر است و نحوه‌ی ترتیب نقاط نقشه با

نحوه‌ی ترتیب دانست. در مورد نت‌های موسیقی نیز همین گونه است (ژان

لاکوست، فلسفه در قرن بیستم، صص ۴۵-۴۴) نکته‌ی مهمی که در باب

صورت منطقی باید به آن توجه داشت این است که از نظر ویتگنشتاین

صورت منطقی را نباید یک امر واقع بینگاریم. هر چند صورت منطقی

واقعیت، شیوه‌های پیوند ابژه‌ها در یک وضعیت امر است. (رساله ۲/۰۳۲)

اما خود آن یک امر واقع دیگر نیست. این مطلب را می‌توان با مثال زنجیر که

ویتگنشتاین در رساله مطرح می‌کند توضیح داد. «در یک وضعیت امر ابژه‌ها

مانند حلقه‌های زنجیر در بستگی با یکدیگرند. (رساله ۲/۰۳) امر واقع را می‌توان مانند یک زنجیر تصور کرد و حلقه‌های آن را مانند ابژه‌های وضعیت امره آنچه باعث اتصال این حلقه‌ها می‌شود چیزی نیست صرفاً تناسب حلقه‌ها و در هم رفتن آنها باعث می‌شود که به یکدیگر وصل نشوند رابطه میان ابژه‌های یک وضعیت امر نیز بدین گونه است هر چند هیأت خاص تألیفی آنها چیزی را در مورد صورت منطقی آنها نشان می‌دهد اما خود این صورت یک امر واقع دیگری نیست که مایه اتصال آنها به یکدیگر ستود. (هاوارد ماونس. درآمدی بر رساله. ص ۳۱).

علاوه بر این هر چند جوهر حکایتگری زبان از واقعیت به خاطر اشتراک صورت منطقی آن با واقعیت است و در صورت نبود صورت مشترک پدیده‌های زبان پدیده‌های گنگی خواهند بود اما این نسبت تصویری میان جمله و واقعیت خود قابل تصویر کردن نیست لذا از نظر ویتگنشتاین نمی‌توان چیزی در باب نقطه اتصال زبان و واقعیت گفت.

گزاره‌های بنیادین و گزاره‌های غیر بنیادین

ویتگنشتاین گزاره‌ها را با توجه به خصوصیت تصویری نشان به دو دسته تقسیم می‌کند: دسته اول گزاره‌های بنیادین هستند که ترکیبی از نام‌های حقیقی می‌باشد. هر یک از نام‌های گزاره‌های بنیادین معرف ابژه‌های واقعیت‌اند. ویژگی تصویری را می‌توان در این گزاره‌ها به نحو آشکار

مشاهده کرد. اما در گزاره‌های غیر بنیادین خصوصیت تصویری گزاره آشکار نیست به طوری که به نظر می‌رسد اصلاً تصویر نباشند:

«در وهله‌ی اول به نظر نمی‌آید که گزاره انسان که روی کاغذ نقش شده است - تصویر واقعی باشد که مصداق آنست. باید گفت که نت نوشته شده (ی موسیقی) نیز در نظر اول شباهتی با تصویر موسیقی ندارد. و به همین گونه نیز حروف علائمی و الفبائی به نظر نمی‌رسند که تصویر زبان آوائی باشند. با همه‌ی این‌ها زبان‌های علائمی حتی به مفهوم عادی خود، نشان می‌دهند که تصویر آن چیزهائی‌اند که آنها را مجسم می‌نمایند.» (رساله ۴/۰۱۱).

از نظر ویتگنشتاین برای کشف خصوصیت تصویری گزاره‌های غیر بنیادین باید آنها را به گزاره‌های بنیادین تجربه کرد. ارزش صدق این نوع گزاره‌ها به واسطه گزاره‌های ابتدائی که از آنها تشکیل یافته‌اند مشخص می‌گردد.

بوگن<sup>۱</sup> با توجه به این تقسیم بندی گزاره‌ها، تمایزی میان دو نوع روشن فرافکنی قائل می‌شود: ۱- روش‌های فرافکنی بنیادین<sup>۲</sup> - روش‌های فرافکنی توابع صوتی<sup>۳</sup>. گزاره‌های بنیادین بر طبق روش اول ساخته می‌شوند بر اساس قواعد این روش علائم یک گزاره به عنوان نامهایی به کار برده می‌شود که نمایانگر ابژه‌های بسیط‌اند و ترکیب و آرایش آنها ترکیب‌های ممکن

---

1- James Bogen

2- Methods of elementary projection

3- Truth - functional

ابژه‌ها را نشان می‌دهد. (رساله ۴/۲۱) اگر گزاره‌های که طبق این روش ساخته می‌شود صادق باشد در آن صورت اینکه عناصر تصویر به شیوه‌ی معین با یکدیگر مرتبط‌اند نشانگر آن است که چیزها نیز به همین گونه در ارتباط‌اند.

«ساده‌ترین گزاره، یعنی گزاره‌ی بسیط نشان وجود یک وضعیت امر است» (رساله ۴/۲۱) به عبارت دیگر قضایای بنیادین یک وضعیت امر موجود را تصویر می‌کند. روش بنیادین فرافکنی شامل هیچ مکانیسمی برای سلب، اتصال، عطف، استلزام و شرط نیست زیرا نمادهای «۷»، «سه» و ... طبق نظر ویتگنشتاین به عنوان نام عمل نمی‌کند (رساله ۴/۶۱۱ و ۵/۴ و ۴/۰۳۱۲) در حالی که نمادهای یک گزاره بنیادین نام‌ها هستند که معرف ابژه‌هایند.

قضایای غیر بنیادین بر طبق روش توابع صوتی ساخته می‌شود. این نوع گزاره‌ها عدم وجود وضعیت‌های امور (گزاره‌های سلی)، عطف میان دو یا چند وضعیت امر (گزاره‌های عطفی) و همچنین استلزام میان وجود با عدم وجود وضعیت‌های امور (گزاره‌های شرطی) را بیان می‌کنند

(James Bogen, wittgen stein's philosophy ot language pp.30-33) اختلاف

میان گزاره‌های بنیادین و غیر بنیادین و روش‌های فرافکنی آنها امری بسیار مهم است که عدم توجه به این امر باعث ارائه انتقادات نادرستی از طرف برخی مفسران گشته است به عنوان مصال دتیز<sup>۱</sup> به خاطر عدم توجه به این

---

<sup>1</sup>- Datiz

اختلاف این انتقاد را بر علیه نظر به تصویری وارد می‌کند که اگر ما بگوییم اجزای یک گزاره نشانه نمایانگر عناصر چیزی که نشان می‌دهند باشد در آن صورت در باب گزاره‌های سلی یا گزاره‌های شرطی دچار مشکل خواهیم شد از نظر وی نظریه «فلان واژه نمایانگر فلان ابژه است» شرح مفیدی را در باب عملکرد واژه‌ها ارائه نمی‌کند برداشت دتیز از نظر به تصویری این است که در یک جمله هر یک از واژه‌ها نمایانگر چیزی در واقعیت‌اند.

(Datiz , Picture Theory of Meaning. Pp 56-57)

اما این برداشت نادرست است و مشکل آن با توجه به اختلاف میان روش‌های فرافکنیقابل حل است. برداشت دتیز فقط در مورد گزاره‌های بنیادین صدق می‌کند چون این گزاره‌ها شامل چیزی غیر از واژه‌های که برای حکایت از ابژه‌های بسیط به کار می‌روند، نمی‌شوند.

جهت خرید فایل word به سایت [www.kandoocn.com](http://www.kandoocn.com) مراجعه کنید  
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۵۱۱ تماس حاصل نمایید

Filename: Document1  
Directory:  
Template: C:\Documents and Settings\hadi tahaghoghi\Application  
Data\Microsoft\Templates\Normal.dotm  
Title:  
Subject:  
Author: yas  
Keywords:  
Comments:  
Creation Date: 4/11/2012 8:39:00 PM  
Change Number: 1  
Last Saved On:  
Last Saved By: hadi tahaghoghi  
Total Editing Time: 0 Minutes  
Last Printed On: 4/11/2012 8:39:00 PM  
As of Last Complete Printing  
Number of Pages: 50  
Number of Words: 8,565 (approx.)  
Number of Characters: 48,826 (approx.)